

هو العليم

# معرفت ذات پروردگار در کلام امام سجاد (علیه

## السلام)

و مراتب معرفت امام زمان (علیه السلام)

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۴۲۶ هجری قمری - جلسه ۱۱

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

## مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ.<sup>۱</sup>

«شناخت و معرفت من ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست و محبت من به تو، شفیع من به

سوی توست.»

### معرفت‌شناسی در کلام امام سجاد

راجع به این مسئله معرفت و کیفیت دلالتش، در شب‌های گذشته خدمت رفقا مطالبی عرض شد و صحبت به اینجا رسید که این معرفت چگونه است؟! و کیفیت دلالتش به پروردگار به چه نحو است؟ و به هر مقدار که انسان نسبت به پروردگار معرفت و شناخت پیدا کند، به همان مقدار به حریم پروردگار راه پیدا می‌کند و به هر مقدار که از این معرفت دور باشد، از آن حریم و دایره دور و بعید است.

ذات پروردگار حکم محور و مرکزیتی را دارد که همه عوالم وجود بر حول آن محور و مرکزیت می‌گردند. منتهی بعضی‌ها فاصله‌شان تا آن محور و مرکز کم است و بعضی‌ها فاصله‌شان زیاد است. به هر مقدار که فاصله [کم و] زیاد بشود، به همان مقدار اشتغال در دنیا، انصراف از حق، انغمار در دنیا، ارتباط با اموری که انسان را صارف است، به همان مقدار کم و زیاد می‌شود. آن کسی که به این محور نزدیک است یا اینکه به این محور متصل است، از بیست و چهار ساعت، بیست و چهار ساعتش را متصل به خدا و این حریم است. آن کسی که فاصله دارد [مدت زمان اتصالش] بیست ساعت می‌شود، فاصله بیشتر پیدا می‌کند هجده ساعت می‌شود، یک خُرده فاصله‌اش بیشتر باشد پانزده ساعت می‌شود، تا [جایی که] بعضی‌ها یک دقیقه و بعضی‌ها یک ساعت [می‌شود]. فقط موقع نماز آن هم آخر وقت، [می‌گویند:] ای وای نمازمان دارد قضا می‌شود، یک وضویی بگیریم و یا علی این نماز را کلکش را بکنیم و از دستش راحت بشویم؛ [آخر] این هم تکلیف شد که خدا برای ما آورد؟! خدا بیکار بود برداشت برای ما درد سر درست کرد! دیگر حالا چه کار کنیم، بالأخره

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳.

نخوانیم فردایمان گیر است و دیگر مسئله، مسئله چوب و فلک است؛ یعنی دیگر این مقدار را معتقد هستند. [البته] بعضی‌ها اینقدر هم معتقد نیستند، همه چیز را کنار گذاشتند، راحت! خب حالا اگر نماز نخواند چه کار می‌کند؟! [می‌رود] با این می‌نشیند، با آن می‌نشیند، هر هر می‌خندد، با آن غیبت می‌کند، با این می‌رود چیز می‌خرد، با این بازار می‌رود، با این در خیابان می‌رود، توجه کردید؟! دعای کمیل که نمی‌نشیند بخواند، بلند می‌شود می‌رود این طرف می‌گردد آن طرف می‌گردد، سرش را به همین چیزهای مختلف گرم می‌کند. این [شخص] از بیست و چهار ساعت فقط ده دقیقه‌اش با خداست. بقیه‌اش با مردم است.

### تمایل به امور معنوی محکی برای میزان عبودیت

نگاه کنیم بینیم علاقه ما و همت ما نسبت به آن اموری که در ارتباط با خدا و عبودیت است، چقدر است؟ وقتی می‌خواهیم یک کتاب بخوانیم چقدر تمایل داریم اما همین که می‌خواهیم قرآن بخوانیم چقدر تمایل داریم؟ همین الآن خودمان را در دلمان یک تستی بکنیم. می‌بینیم همه نمره‌ها تجدیدی است. حالا بنده خودم را می‌گویم، یک وقت خدای نکرده خدمت رفقا جسارت نکنم، ببخشید دیگر. مطلب اسائه ادب بود، من خودم را دارم می‌گویم. نه اینکه قرآن نخوانیم، نه! قرآن را می‌خوانیم ولی [اینکه] با چه حالی می‌خوانیم، آن مهم است.

### حالات پیامبر هنگام نزدیک شدن وقت نماز

وقتی می‌خواست موقع نماز بشود رسول خدا دیگر کسی را نمی‌شناخت. یعنی همین که می‌خواست وقت نماز بشود و یک ربع مانده بود به موقع نماز ظهر و یا نماز مغرب و ...، دیگر اصحاب پیغمبر نقل می‌کردند که ما وقتی با پیغمبر حرف می‌زدیم، خیلی درست جواب ما را نمی‌داد، دیگر توجهی نمی‌کرد.<sup>۱</sup> [رسول خدا] می‌دید که کم‌کم وعده ملاقات دارد می‌آید. دیگر کسی را نمی‌شناخت، دیگر توجهی به این [دنیا] نداشت، یک خُرده هم که می‌خواست دیر بشود می‌گفت: «**أرحنی یا بلال**»<sup>۲</sup>. بلال بلند شو احتمالاً کن. بلند شو اذان بگو ما را از درون این کثرات بیرون بیاور. پیغمبر که نمی‌نشست با مردم قصه لیلی و مجنون بگوید یا مثلاً با مردم فیلم تماشا کند. پیغمبر چه کار می‌کرد؟! حرف‌هایش همه از خدا و قیامت و احکام و اخلاق و اینها بود؛ ولی همین را هم پیغمبر بر نمی‌توانید. همین را هم تحمل نمی‌کرد. ببینید میزان معرفت چقدر است که دارد حرف خدا می‌زند ولی می‌بیند این حرف خدا نتوانست او را از آن تعلق به کثرات به واسطه این

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۸۱، ص ۲۶۳.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

مظاهر و اشتغالات بیرون بیاورد. می خواهد صد در صدش کند. صد درصد چیست؟! دیگر در نماز که نمی آیند از پیغمبر سؤال کنند. اقلأً در نماز پیغمبر را راحت می گذارند، [همه این حرفها] تا وقت نماز است. پیغمبر می داند دیگر در نماز کسی نمی آید از او چیزی پرسد. می داند در نماز دیگر کسی سراغش نمی آید، در نماز صد درصد توجه تام است؛ اتصال اتصال صد درصد است. دیگر کسی را نمی شناخت.

حالا ما بیائیم نگاه کنیم بینیم ما برای وقت نماز، چقدر در دلمان، در ضمیرمان، در خواستمان اهتمام داریم؟ چقدر ما توجه داریم؟

این مطلبی را که من خدمت رفقا آن شبهای قبل راجع به آن آقایی که فُکلی و اینها بود و نمازش قضا می شد عرض کردم، این مسئله راجع به معممین هم بوده است! خیال نکنید [فقط مخصوص او بوده است]. آن آقای معممی که می نشیند و می نشیند تا ساعت یازده به حرف و فلان و بعد بلند می شود نماز می خواند، آن هم مثل همان است، بالأخره نگذاشت نمازش قضا بشود [ولی] این همان است. آن یک خُرده قضیه را تا آخر برد، این تا دم آخر گفت: حالا برای رفع تکلیف هم که شده ما بلند می شویم این کار را انجام می دهیم.

به مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اعتراض می کردند که آقا این مطالبی را که می گوئید و این مسائل و این حرفها و عبادتها [که مطرح می کنید، چطور می شود اینطور باشد؟] مرحوم آقا شیخ محمد حسین از بزرگان بود، از زهاد و از عبّاد بود، بسیار مرد بزرگواری بود. واقعاً انسان وقتی که شعرهای ایشان را بخواند حال می آید. اینها واقعاً بزرگانی بودند، که گرچه به مراتب توحید نرسیده بودند، ولی علی کل حال همین طوری روزگارشان را مفت گذرانده بودند، پدرشان درآمده بود. مثلاً این اشعارشان راجع به امیرالمؤمنین وقتی که می گوید:

چه شوری شد بپا از یک جهان شور \*\*\* نه از طی سَجَل و لوح منشور  
عجب شوری در این ظلمت سرا شد \*\*\* به گوش ساکنان عالم نور  
به گوش اهل دل، فریاد جبریل \*\*\* حکایت می کند از نفخه صور

این اشعار را ایشان می تواند بگوید و کسی که در همین حال و هوا و در همین [مراتب] است. بقیه امیرالمؤمنین را شناختند، امیرالمؤمنین را شناختند!

### نمونه‌ای از ارتباط میان مقام ولایت با عالم خلقت

وقتی که جبرئیل آمد و در شب ضربت خوردن گفت: **تَهَدَّمَتْ و الله أركانُ الهدى و انطمست عرْوَةُ الوُثْقَى قُتِلَ عَلِيُّ المرتضى، قَتَلَهُ أَشَقَى الأشقياء**.<sup>۱</sup> این مسئله وقتی که در یک جا مطرح شد همه حمل بر یک امری کردند که جبرائیل از طرف خدا دستور داشته که بیاید و این را بگوید. اصلاً این مطلب که [ارتباطی]

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، جلد ۴۲، صفحه ۲۵۹

بین این قضیه و بین این جریانِ ناموسِ عالمِ خلقت و حبل الله المتین که واسطهٔ بین ذات احدیت و عالم امکان است [وجود دارد را]، اصلاً این حرف‌ها را کسی نمی‌فهمد. جبرائیل که آمد این حرف را زد، اصلاً دست خودش نبود که آمد این را گفت؛ این [حرف] مقتضای این عمل و این ارتباط است. مقتضای این حادثه، خون پدیدار شدن در زیر سنگ در همهٔ اماکن تا چند روز [بود]. برای شهادت امیرالمؤمنین، در بسیاری از جاها از جمله بیت‌المقدس سنگ‌ها را وقتی بر می‌داشتند زیر سنگ‌ها خون تازه بود! <sup>۱</sup> [اما برخی به اشتباه] می‌گویند: «بله، بالأخره عنایت الهی بوده است، خدا عنایت کرده و خواسته مقام امیرالمؤمنین و موقعیتش را نشان بدهد.» وقتی سیدالشهداء را کشتند، تا چهل روز در بسیاری از جاها همین طور **دَمٌ عَبِيطٌ** در زیر سنگ بود، <sup>۲</sup> خون تازه بود. این ارتباط بین ولایت و عالم خلقت را اصلاً کسی نمی‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند، این چیست؟ چه کسی اینها را می‌داند؟ اینها را یک عارف می‌داند. اینها را یک ولیّ خدا می‌داند. این مطلبی که می‌خواهم خدمتان عرض کنم مقدمه‌ای شد برای مطلبی که بعد باید راجع به این مسئله بگوییم.

[می‌گویند:] چطور می‌شود امیرالمؤمنین نماز بخواند و در نماز بی‌هوش بشود بیفتد؟ اصلاً این حرف‌ها یعنی چه آقا؟! مگر می‌شود؟! چطور می‌شود تیر از پای امیرالمؤمنین در نماز در بیاورند نفهمد؟! این روایات همه من درآری است! اینها همه سند ندارد! چطور می‌شود [که چنین اتفاقاتی افتاده باشد]؟!!

### حالات مرحوم حداد هنگام نماز

اما وقتی که امیرالمؤمنین یا این بزرگان برای نماز بلند می‌شدند، بنده خودم شاهد بودم - در آن زمانی که توفیق حضور با اولیاء را داشتیم و قدر ندانستیم - که وقتی موقع نماز می‌شد، اصلاً تغییر حال را در چهره‌ها مشاهده می‌کردم - چه آن زمانی که خدمت مرحوم آقای حداد بودیم و چه وقتی که پیش مرحوم والد بودیم - من تبدل حال را مشاهده می‌کردم. وقتی که موقع نماز می‌شد دیگر احساس می‌شد که آقای حداد و اینها دارند از وضعیت عادی خودشان خارج می‌شوند. دست خودشان [نبود]، این که دیگر شعبده نبود، این که دیگر چشم‌بندی نبود. جلوی ما که نمی‌خواستند تئاتر بازی کنند! این طور که نبود. ما [از روی] غفلت همین طوری حرف می‌زنی، ولی می‌دیدیم نه، مثل اینکه وضع دارد عوض می‌شود، یک دفعه نگاه می‌کردیم [می‌دیدیم] نزدیک وقت [نماز] است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که «وقتی که آقای حداد به نماز می‌ایستادند چشمان ایشان حالتی پیدا می‌کرد که

<sup>۱</sup> سیوطی در خصائص الکبری، جلد ۲، صفحه ۱۲۴ گوید:

و أخرج الحاكم و البيهقي و أبو نعیم عن الزهري قال: "لما كان صباح قتل علي بن أبي طالب، لم يرفع حجر في بيت المقدس إلا وُجد تحته دمٌ!" و أخرج أبو نعیم من طريق الزهري عن سعيد بن المسيّب، قال: "صبيحة يوم قتل علي بن أبي طالب، لم يرفع حصاة من الأرض إلا و تحنها دمٌ عبيطٌ."»

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳

انگار آن چشم دیگر مقابل را نمی بیند.» دیدید بعضی ها به یک جا نگاه می کنند، زل می زنند، آدم هر کاری می کند نمی فهمند، یک دفعه می گوید: آقا کجایی؟! حواست کجاست؟! من اینجا دارم با تو صحبت می کنم. وقتی که ذهن به یک حالت و به یک سمت تمرکز پیدا کند، اعضاء آن عمل خودشان را که انتقال صور محسوس هست، از دست می دهند، عصب کار نمی کند. [این تمرکز] هرچه شدیدتر باشد این شدت بیشتر می شود، تا جایی که [اگر به بدن] چاقو فرو کنند، مثل آدمی که بی هوش است [و] در کُما رفته، نمی فهمد! چاقو هم فرو کنند نمی فهمد! این کجا تا این قضیه ای که می خواهم نقل کنم کجا؟!

### حکایتی از کج فهمی برخی مقدس مآب ها

خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ محمد علی اراکی اینجا در مدرسه فیضیه نماز می خواند. ایشان آدم خوبی بود - خدا رحمتش کند - مرد بی هوایی بود و ملا بود. آن زمان من قوانین می خواندم. آن زمان که مدرسه فیضیه می رفتیم از مرحوم آقا سؤال کردیم که آقا ما در قم نماز پشت سر چه کسی بخوانیم؟

ایشان فرمودند: پشت سر آقا شیخ محمد علی اراکی بخوانید. ما هم دیگر می رفتیم مدرسه فیضیه و یک نیم ساعت قبل از مغرب - کار هر روزمان بود - می نشستیم در آنجا و تنها، در یکی از همین دهلیزهای حجرات، و بعد موقع نماز که می شد پشت سر ایشان نماز می خواندیم. یکی از آقایان معروف - حالا اسمش را نمی برم - او هم بود. یک شب ما داشتیم نماز می خواندیم موقع تشهد یک قدری خم شدیم به اصطلاح [صاف ننشستیم]، این کمرمان همین طوری ساده یک مقداری انحناء پیدا کرد. یک دفعه دیدیم ایشان - در تشهد - دستش را برد پشت کمر ما یک فشار به جلو داد! عجب! تو داری نماز می خوانی به کمر من چه کار داری؟! نمازت را بخوان. ما دیدیم [حالا که] این طور است دوباره یک خرده هم [خودمان را کج] کردیم. دوباره دیدیم این دستش را آورد - ما هم یک چیزیمان شد دیگر - آقا چهار دفعه او در این تشهد کمر ما را راست کرد، ما کج کردیم، تا اینکه [نماز] تمام شد.

گفت: آقا این چه وضع نماز خواندن است؟!

گفتم: جنابعالی مسئول بودی کمر ما را وسط نماز راست کنی؟ نمازت را بخوان به من چه کار داری؟! حالا [فرض کن] من کمرم درد می کرد - اتفاقاً درد هم می کرد، نه اینکه بی هیچی [باشد] - اما خب به خاطر آن ما کج نکرده بودیم، همین طوری عادی بود گفتم: جنابعالی تو مأمور بودی کمر ما را راست بکنی، تشهدت را می خواندی! التفات کردید؟

این آقایایی که مجتهد بود! اجازه اجتهاد دارد جان من! این کجا آن کسی که چشمش حالتش تغییر پیدا می کند و دیگر کسی را جلویش نمی بیند، کجا؟ وای!

درحالی که اگر قرار باشد به اخبار و اینها به اخبار وارد بودند، آقای حداد که بنده خدا خبر نخوانده بود.

روایت نخوانده بود. او که چیزی (تحصیلی) نکرده بود. ولی مسئله چیست؟!

## عمل مهم تر از علم

آقا جان مسئله این است که اینها به خواندن نیست، خواندن کمک است و انسان را خیلی هم کمک است و بسیار [مفید است]؛ ولی عمل به آن مهم است که انسان به این مطالب عمل کند و پیگیری کند. الآن این همه دعا در این مفاتیح است بنده هم این مفاتیح را می گذارم در گنج، تا بازش نکنم و نخوانم که نمی فهمم چه چیزی در آن است؟!

ما یک وقتی این درس هایمان را امتحان می دادیم. یک بنده خدایی بود آن هم می آمد، خب از او سؤال می کردند [ولی] جواب نداشت.

می گفتند که: خب این چیست؟

می گفت: من اینها را نوشتم.

آن بنده خدا گفت: خب در کتاب هم نوشته [چرا] زحمت کشیدی!

می گفت: ما اینها را نوشتیم! خب نوشتی خب از اول هم در کتاب نوشته چرا زحمت نوشتن [را]

کشیدی دیگر؟! همان در کتاب بود.

مسئله این است که انسان به این عمل کند. به این مطالب برسد، این مهم است.

## مراتب مختلف معرفت بر اساس میزان عمل

این معرفت و این شناخت، مراتبی دارد. به هر مقدار که ما دیدیم از نظر رغبت و از نظر اهتمام، نه رغبت ظاهری و دویدن و این طرف و آن طرف رفتن، نه! واقعاً از نظر اهتمام ما چقدر نسبت به راهمان و مسیرمان مقیدیم، به همان مقدار ما به این محور نزدیک هستیم. یک کسی دو ساعتش را می گذارد، یک کسی سه ساعتش را برای این مطلب می گذارد، یک کسی ده ساعتش را می گذارد. یعنی واقعاً در این ده ساعت نمی گذارد که با صوارف و با موانع روبه رو بشود، با آنچه که می تواند برای او اشتغال ذهنی بیاورد روبه رو بشود. همین طور به همین مقدار، حالت انسان در ارتباط با آن محور متفاوت است.

دیشب یا دو سه شب پیش آن روایت را از مغیره نقل کردند که بسیار خبر و روایت جالبی است که امیرالمؤمنین به مغیره می فرماید که اینها افرادی هستند که خدا را تنها نمی خواهند؛ خدا را همراه با دنیایشان، همراه با زندگیشان می خواهند.<sup>۱</sup>

اینهایی که می آیند و مدام دم از خدا می زنند باید به اینها گفت که آیا شما همیشه دم از خدا می زنید یا

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، ص ۵۴۷.

چون روزگار به کام است دم می‌زنید؟! همیشه مردم را به خدا می‌خوانید یا چون الآن پست و مقام دستتان است می‌خوانید؟! و الا اگر [آن مقام را] از شما بگیرند بلند می‌شوید می‌روید در خانه‌تان می‌نشینید، اصلاً می‌گوئید به من چه مربوط است، هرچه می‌خواهد به سر اسلام بیاید که بیاید، به من ربطی ندارد. یا نه؟! حالا که یک مقام و یک موقعیت داریم، حالا که فلان وضعیت را به ما دادند، حالا که ما را هم در برنامه راه دادند، پس ای مردم بیائید به داد اسلام برسید. بیائید پرچم را بلند کنید، بیائید - نمی‌دانم - چه کار بکنید چه کنید؟ پیغمبر این طور بوده، ائمه این طور بودند برای اسلام در طول هزار و چهارصد سال زحمت کشیدند، باید بیائیم، داد، بیداد، ای هوار! همه اینها برای چیست؟! به خاطر این است که الآن رو این صندلی نشستی، حاج آقا! اگر الآن بگویند خیلی خب آقا، خیلی از زحمات شما ممنون و متشکر، حالا تشریف ببرید یک چند سالی در منزلتان به خودتان بپردازید. آیا دوباره فردا همین طوری مردم را دعوت می‌کنی یا نه؟! [می‌گویی:] به من چه ربطی دارد، هر کار می‌خواهند بکنند بکنند. معلوم است خدایش خدای قلبی بوده، این دعوت‌ها همه قلبی است. این خواست‌ها همه قلبی است! خدا که عوض نمی‌شود؛ خدا خداست، در همه جا خداست. ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ ۚ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۚ﴾<sup>۱</sup> ﴿فَأَيُّ تَوَلُّوْا فَنَمَّ وَجَّهَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>

در حکومت سابق - حکومت شاه - خدا خدا بود، در حکومت اسلام خدا خداست. شب خداست، روز خداست، من در مقام باشم او خداست، از مقامم عزل بشوم او خداست. من عزل شدم، خدا که از خدائیش عزل نشده است. آمدند به ما گفتند: آقا تا حالا اینجا می‌نشستی حالا بیا یک متر آن طرف‌تر بنشین. یک متر جایت را عوض کن. تا حالا اینجا می‌نشستی [و] به تو می‌گفتند آقای فلان! حالا یک متر این طرف‌تر بنشینید، تو و بقیه مردم فرق نمی‌کنی. یک متر جایتان را عوض کردیم چه شده اینقدر [تفاوت کرده‌اید]؟! چه قضیه‌ای اتفاق افتاده [مگر] آسمان به زمین آمده است؟!

[فکر می‌کنیم] ما جایمان را عوض کردیم خدا هم جایش را عوض کرده است. چرا؟! چون خدا به ما وابسته است ما که به خدا وابسته نیستیم، ما با خدا اصلاً کاری نداریم. خدا به ما وابسته است. ما برویم پشت میز خدا هم می‌آید پشت میز. آن وقت داد بیداد هوار! ای مردم! ای فلان! شروع می‌شود. [و اگر] ما بیائیم این طرف خدا از خدائیش استعفا می‌دهد. [می‌گوییم] نه آقا! هرکه هر کاری می‌خواهد برود بکند هیچ خبری نیست بروید پی کارتان. عجب!

و این یک معیار است. انسان خوب می‌فهمد صدایی که برمی‌آید این صدا چقدر دلالت بر حق می‌کند و چقدر دلالت بر خود می‌کند؟! همه هم می‌توانیم تشخیص بدهیم، حالا کم و زیاد دارد، من حالا نمی‌توانم

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴

<sup>۲</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵



بگویم همه، نه. [اما اینطور است که] می‌توانیم [تشخیص بدهیم]، محک بزینم، یک مقداری بیشتر [دقت کنیم]، محک بزینم، می‌فهمیم که خلاصه درصد خلوص این صداها چقدر است؟! به طلا محک می‌زنند، تیزاب می‌زنند، خلوص و عیارش را می‌فهمند. محک بزینم، ببینیم این صداهایی که دارد دلالت بر خدا می‌کند چقدر عیار دارد؟! عیارش چقدر است؟! میزان خلوصش چقدر است؟! دلالت بر خداست یا دلالت بر خود است؟ دعوت به خداست یا دعوت به خود است؟

## اهمیت دقت در انتخاب استاد و راهنما

امام سجاد می‌فرماید: «معرفت من، مرا بر تو دلالت می‌کند نه بر خود.»<sup>۱</sup> پس این معرفت باید چه معرفتی باشد؟ معرفتی که عیارش باید کامل باشد. خلوصش باید کامل باشد. این معرفت دلالت بر تو می‌کند. کتاب زیاد نوشته شده ولی در این کتاب‌ها دعوت به چیست؟ دعوت به خود است یا دعوت به اوست؟ قلم زیاد زده می‌شود ولی این قلم‌ها دعوت به چیست؟ صحبت زیاد می‌شود ولی این صحبت‌ها بر محوریت چیست؟ اینجاست که آیه شریفه می‌فرماید: ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾<sup>۲</sup> در روایت داریم که یکی از معانی باطنی این آیه این است که انسان باید به رزق معنوی خودش توجه کند که این رزق از کجا برایش به دست می‌آید؟ «**فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَى عِلْمِهِ مِنْ مَن يَتَعَلَّمُ**»<sup>۳</sup> از چه کسی این علم را یاد می‌گیرد؟ از کدام کتاب می‌خواهد راه زندگی خودش را انتخاب کند؟ پیش حرف کدام خطیب می‌خواهد حیات خود و زندگی خود را انتخاب کند؟ از چه کسی می‌خواهد حرف گوش کند؟ آقا جان مسئله هندوانه [و] خربزه که نیست، [مسئله] یک عمر است. وقتی تمام بشود که دیگر بر نمی‌گردد. [همینطور] از اینجا بلند شویم برویم آنجا حرف می‌زنند؛ [باز] دوباره بلند شویم برویم آنجا، آنجا این را می‌گویند؛ دوباره بلند شویم برویم اینجا، اینجا این دعا را می‌کنند؛ آن جا این صحبت را می‌کنند، اینجا این سخنرانی را می‌کنند، آن جا این روضه را می‌خوانند، آن جا این جشن را می‌گیرند، آن جا این مجلس را دارند، از اینجا به آن جا، همه‌اش در حال رفت و آمد و زندگی هم تمام و روزها و شب‌ها [همینطور می‌گذرد].

نه آقا جان! بلند شو برو تحقیق کن، مجالس را ببین، افراد را ببین سخنورها را ببین، یکی یکی اینها را امتحان کن و بعد به آن کسی که مطمئن هستی برو بایست. قضیه این است، مسئله این است. و وقتی که یقین پیدا کردی دیگر به حرف این و آن گوش نده و تا وقتی یقین پیدا نکردی و اطمینان پیدا نکردی، خلاصه قضیه خودت را گول نزن، چشمت را نبند. چشمت را بخواهی ببندی هستند کسانی که چشمشان باز است و چشم

<sup>۱</sup> معرفتی یا مولای دلیلی علیک

<sup>۲</sup> سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴

<sup>۳</sup> تفسیر غریب القرآن، ص ۵۰۹: أَيْ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عِلْمِهِ مِمَّنْ أَخَذَهُ؛ «باید ببیند که علم و معرفتش را از چه کسی به دست می‌آورد.»

آنها را نمی توانی ببندی. چشم ملائکه را نمی توانی ببندی. حالا امروز روزگار به کام است و ما می آئیم در این مسیر و در این راه و خلاصه یک قسمی جلو می آئیم. نه آقا! فردا می آیند جلوی ما را می گیرند، از یک یک این قدم ها و از یک یک این حرف ها می آیند حساب می رسند؛ برای چه آنجا رفتی؟! برای چه به آنجا دعوت کردی؟! برای چه مردم را به آن جا خواندی؟! برای چه از اینجا دور کردی؟! اینقدر «برای چه» جلوی انسان می گذارند که در همان «برای چه» اول گیر می کنیم. این مطالب [به این سادگی] نیست، چشم ها باز است. برای چه این را انتخاب کردی؟! چرا آن راه را انتخاب کردی؟! من به تو عمر دادم چرا آمدی عمر خودت را در علمی که به درد نمی خورد صرف کردی!؟

[اگر بگویی:] خدایا دلم خواست این رشته خوشم آمد انتخاب کردم.

[خدا می گوید:] تو غلط کردی انتخاب کردی! مگر دست تو است؟! همین، انتخاب کردم؟!!

- من از آن شغل خوشم آمد آدمم آن را انتخاب کردم.

- بیخود کردی انتخاب کردی مگر عمر دست تو است؟! بسیار خب انتخاب کردی [باشد] انتخاب

کردی بلند شو برو در آن طویله بهشت، همان برایت کافی است.

- ای خدا، ای پیغمبر! ای فلان من که گناه نکردم.

خدا می گوید: من هم می دانم گناه نکردی، عمرت را آمدی این مقدار استفاده کردی ما هم یک طویله

بهشت و یک اصطبل به تو می دهیم، همان جا برو. تو آمدی یک مقداری بالاتر از عمرت استفاده کردی معارف

را یاد گرفتی آن جا یک دانه مسافرخانه ای چیزی پیدا کردیم یک اطاقی به تو می دهیم. تو آمدی بالاتر، بالاتر

...

## جایگاه شاگرد امام صادق علیه السلام در قیامت

یکی را می آورند، می گوید: خدایا من عمرم را فقط صرف تو کردم. آن وقت خدا می گوید اصلاً بهشت

من گنجایش تو را ندارد. تو باید پیش من بیایی. این اولیاء اینجا می روند. این رفقای ما که به درس طلبگی

مشغولند قدر خودشان را بدانند، مفت از دست ندهند! شماها شاگرد امام صادق هستید. یعنی چه؟ یعنی آن

دنیا امام صادق شما را بغل خودش می برد. امام صادق کجاست؟ در بهشت نیست. امام صادق در بهشت

نمی گنجد. شاگرد امام صادق بغل امام صادق می رود. بقیه افراد هم جاهای مختلف دارند. یکی می رود پیش

پاستور و یکی می رود - نمی دانم - پیش کُخ و یکی می رود پیش ادیسون و یکی پیش همین مکتشفین و از این

چیزها می رود. هر کسی جای خودش را دارد. البته مرتبه سعه همان است این که من عرض کردم از نظر ایمان،

نه اینکه در بهشت نیستند، در بهشت هستند، منتهی مراتب شان پایین است و الا آنها که معلوم نیست که اصلاً در

بهشت جای شان باشد. خدا بهتر می داند.

ولی آن کسی که شاگرد امام صادق هست، یعنی چه؟! یعنی دارد می گوید: من پا به دنیا زدم بیست و چهار ساعت را گذاشتم وقف امام صادق کردم. درست شد؟! امام صادق هم حکومت آن دنیا، دست او است. آن جا ادیسون و مدیسون و روبرت کخ و پاستور و اینها، آنجا دیگر این حرفها نیستند. آنها کلاشان پس معرکه است. آنجا حکومت دست امام صادق و امام باقر و امام مجتبی و امام عسگری و امام زمان و اینهاست. لذا باید قدر بدانیم، وضعیت خودمان را قدر بدانیم و بدانیم که خدا چه توفیقی به ما داده و به خیلیها نداده که با این همه خیالات و این طرف و آن طرف و چیزها و رنگارنگها و بزکها و آجیلها و پفکهایی که این طرف و آنطرف است، خدا آمده ما را در راهی قرار داده که امام صادق دارد به شیعیانش می گوید بیائید این راه را انتخاب کنید، مفت و مجان آمده گفته بفرما، بفرمایید.

### دلیل اهتمام اولیای الهی به تحصیل علوم اهل بیت

این که مرحوم آقا اینقدر نسبت به راه دین و علم دین اهتمام داشتند [برای این دلیل بود]. خب بقیه افراد هم بودند همه آقایان می گفتند که خوب است از بچههای ما یکی معمّم باشد این رشته را نگه دارد، این سلسله را نگه دارد، این آب باریک قطع نشود. آقا اینها همه شعار است! آب باریک قطع نشود چیست؟! هزار سال می خواهیم قطع شود. حالا حتماً باید یک روحانی به عنوان تیمّن و تبرک و اینها در میان فامیل باقی بماند. یکی از افراد بود در زمان مرحوم آقا، سالی یک دفعه - همین ایام عاشورا بود یا ایام ماه صفر بود - منزلش روضه بود، (مرحوم علامه) می رفتند. نمی دانم الآن حیات دارند [یا نه؟!]. چون ایشان آن موقع هم پیر بود. شاید سنش از مرحوم آقا هم بیشتر بود، منزلشان هم نزدیک منزل ما بود. [مرحوم آقا] سالی یک مرتبه می رفتند. خب وابسته به بعضی جاها و این حرفها و ارتباطات بود. خودش آدم خوب و صافی بود. این بنده خدا یک کلمه هم طلبگی نخوانده بود، مهندس بود، منتهی چون پدرش معمّم بود، وقتی که پدرش از دنیا رفته بود دیدند پسر معمّم دیگری ندارد، به عنوان افتخار این آقای مهندس را معمّم کردند؛ در سنین بالا، شاید پنجاه شصت سالش بود که تازه عمامه گذاشته بود. البته آدم خوبی بود، آدم با صفا و با چیزی (خلوصی) بود.

### لزوم استقامت و خلوص نیت در مسیر سلوک

یادم است یک روز رفتیم در مجلس روضه و مجلس دو قسمت بود یک قسمت صندلی که آقایان و دولتیها و اینها می آمدند دور تا دور می نشستند و بعد مردم هم روی زمین. مرحوم آقا آمدند روی زمین نشستند ما هم [روی زمین نشستیم].

آمد [گفت]: آقا بفرمایید [بالا روی صندلی بنشینید].

ایشان گفتند: «من در مجلس سیدالشهداء که دو طبقه است، من روی صندلی نمی نشینم.» نشستند کنار و ما هم پهلوئی ایشان نشستیم. در این موقع - حالا جالب اینجاست، این را می خواهم [بگویم] - در این موقع

آن عبدالله ریاضی که در زمان شاه رئیس مجلس بود، آمد. و این آقایان هم که می آمدند [و] می رفتند می نشستند خیر سرشان کفششان هم در نمی آوردند! با همان کفش و عصا می آمدند، می رفتند دور این صندلی ها می گرفتند می نشستند که مثلاً دارند روضه گوش می دهند. همه افراد برای ایشان بلند شدند، فقط کسی که بلند نشد آقا بودند و بنده. حتی معممین از آن افرادی که در آنجا بودند بلند شدند. التفات کردید؟! این را می گویند استقامت. کسی که مستقیم است. رو مبنای خودش مستقیم است. ایستاده. هم آن موقع مستقیم و هم بعد مستقیم، هر دو، مستقیم! بعدش هم همین طور بودند. در یکی از این مجالس فاتحه ای که در زمان اواخر حیاتشان اتفاق افتاد، در همان مشهد مقدس شرکت کرده بودند، بعد یک شخص خیلی معروفی آمد، همه بلند شدند فقط ایشان و من و ظاهراً اخوی بزرگترمان هم بودند - چون من یادم نبود ولی بعد ایشان گفت من هم بودم - ما فقط بلند نشدیم. همه بلند شدند. ولی ایشان بلند نشدند. حتی سرشان را هم برنگرداندند که به او سلام کنند. فقط ایشان گفتند: سلام علیکم، ایشان هم همین طور که سرشان اینجا بود گفتند: «و علیکم السلام» همین! حتی سر را هم برنگرداندند. این را می گویند یک مرد مستقیم. کسی که در هر حالی خدایش در کنار او حاضر و ناظر است. هم آن زمان، هم این زمان، مسئله تفاوتی نمی کند. خلاف خلاف است. در همان زمان سابق کسی کار صحیحی انجام بدهد مخلص است، در غیر از آن زمان غلط انجام بدهد این مخلص نیست.

**هو الله فی السماء اله و فی الارض اله.**<sup>۱</sup> در همه حال خدا اله است! این راه راه بزرگان می شود، راه اولیاء [می شود]. آن وقت این فرد می تواند دلیل علیه باشد. این فردی که در همه حال اله در وجود اوست. هم در اتصال، **فی السماء اله**، در عوالم ربوبی، **فی الارض اله**، در عوالم کثرات، در همه جا **هو الله**، هم در عوالم فوق و هم در کثرات، هم در جنبه توحید، هم در جنبه کثرت **هو الله!** نه اینکه موقع نماز که می شود **هو الله** [ولی] در ارتباط با مردم نه، اله دیگر کنار می رود. الاصنام، الاوثان اینها جلو می آیند. در همه حال اله مورد نظر است و اله جلو [می آید].

بنابراین برای اینکه انسان بتواند راهی را باز کند باید به دنبال چه کسی باشد؟ باید به دنبال آن فردی باشد که معرفت علیک را بر خدا را برای انسان به وجود می آورد، نه معرفت و شناخت به سوی خود را، منتهی در قالب مظاهر اله و در قالب شعارهای اله. اله می گوید ولی می گوید پیش من بیائید. اله من را بیائید قبول کنید.

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ أَلْحَمُّ الْعَالَمِينَ﴾ «و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است، و اوست یگانه حکیم و علیم.»

## تفاوت معنای دلیلی علیک با دلیلی إلیک

در این فقره امام سجاد علیه السّلام می فرماید: **معرفتی یا مولای دلیلی علیک**. معرفت من، دلیل من بر توست. چرا حضرت نفرمود دلیلی الیک؟! آن هم می شود، آن هم اشکال ندارد. چون دَلَّکَ هم با عَلَی متعدی می شود هم با إلی. دَلَّکَ عَلَیهِ و دَلَّکَ إلیهِ. دَلَّکَ إلیهِ یعنی به سمت او و به سوی او، دلالت به سمت و سو. می گویند: که آقا منزل فلانی کجاست؟! می گوئیم: آقا خیابان فلانی است آن جا آن کوچه فلانی، بروید همان جا قسمت های منطقه آنجا سؤال بکنید به شما نشان می دهند، [این را] می گویند دلیل الیه است به سمت او. دلیلی علیک [وقتی است که] می گویند آقا کوچه فلان، منزل فلان، منزل این شخص است، این لباس را دارد، این خصوصیت را دارد، یک متر و هفتاد و هشت سانت، هشتاد سانت قدش است، این قدر وزنش است، این قدر علمش است، این قدر فلان است، آخرش هم دست آدم را می گیرند می گویند آقا اینجاست، بفرماید. این [معنای] دلیلی علیک می شود.

امام سجاد می فرمایند: من معرفتم به الیک [فقط] به سوی تو نیست. همین [فقط] به سوی تو، به سمت تو، به طرف تو، گرچه آن هم در همین است. به عبارت دیگر حرکت به سوی اسماء و صفات؛ حرکت به سوی مظاهر تو و اوصاف تو و بهشت تو و آثار تو، آثار اخروی و جنّات تو و نِعَمات تو حرکت به سوی آن است. نماز بخوانید خدا به شما بهشت حورالعین می دهد!، به به، چه خوب! آن هم چه حورالعینی؟! تعریفش را کردند که سرش در مغرب عالم و پایش در مشرق عالم است؛ آدم باید قطار سوار شود. از یک طرف - آن هم با قطار - بعد از بیست و چهار ساعت، چند کیلومتر طی بکند، خدا می داند؟! چه شمایی دارد چه شکلی دارد! اینها همه درست است! اگر یک بار نظر بر او بیفتد دیگر انسان از همه ما سوی در این دنیا چشم می پوشد! اینها همه درست است ولی آخرش چیست؟! آثار است! آثار است. نماز بخوانید تا اینکه به نعمت های بهشت برسید، به سیب و گلابی برسید، به کدو و چغندر و آن جا لبو می فروشند برسید؛ به غذاها و ﴿أَنْ هَرَّ مَنْ خَمَّرًا لَذَّةً لِلشَّرِيبِ وَأَنْ هَرَّ مَنْ عَسَلًا مُصَفًّی﴾، شیر و خمر و اینها و... اینها مراتب مختلف دارد. روزه بگیرید برای اینکه [در] آن دنیا به جمال پری رویان نائل بشوید مخصوصاً کسانی که در این دنیا حظشان کم بود و شانسشان کم بود اینها طبعاً نماز را با یک قصد قربتی می خوانند دیگر. [با] یک توجه بیشتری نماز را می خوانند! اینها همه چیست؟! این همه دَلَّکَ إلیهِ است. دلالت به سوی او، به سمت او و آثار او است.

اما تا به حال کسی را دیدید بیاید برای مردم حرف بزند، بگوید: مردم ما یک چیزهای دیگری هم داریم که حورالعین و این حرف ها و این چیزها نیست؛ قرب پروردگار و مصاحبت پروردگار و مقام تجرد یک مطالبی

<sup>۱</sup> سوره محمد (۴۷) آیه ۱۵

است که اصلاً از این حورالعین بالاتر است. [اگر بگوید:] از آن پایین می‌گویند: بابا این حرف‌ها را بگذار برای خودت، همان حورالعین‌اش را به ما بده ما برایمان بس است، آنها را برای خودت نگهدار. چرا؟! چون مردم در این محدوده احساسات تفکر می‌کنند. مردم ذهنشان، حواسشان، لذاتشان [در محدوده احساسات است].

## نگرش اهل دنیا به لذت‌ها و خوشی‌ها

لذت را این می‌بینند، خوشی را در این می‌بینند، عالم بهجت و سرور را در خوردن می‌بینند. الان در خارج - اینجا هم همین‌طور است - وقتی که افراد را دعوت می‌کنند، خوشی آنها در مجلس - البته یک قسمتش، قسمت‌های دیگر هم دارد - این است که از اول تا آخر مجلس دائم بخورند. مدام این دهان کار کند. اگر دو دقیقه کار نکند، نه [نمی‌شود]! یک چیزی می‌آورند بعد می‌روند نیم ساعت دیگر یک چیز می‌آورند. آجیل می‌آورند [بعد] یک غذای دیگر می‌آورند آنقدر می‌آورند تا اینکه [مجلس تمام شود]. یعنی وقتی که خوب می‌خورند و خوب می‌گذرانند [و] خوب مجلس طی می‌شود، می‌گویند: پذیرایی خوبی کرد! خوب پذیرایی کرد. این پذیرایی پذیرایی خوبی بود، و متأسفانه این عادت هم در میان ما آمده است. اگر یک مجلسی بگیرند، حالا یک پذیرایی مختصری باشد یک غذای مختصری باشد تعریف نمی‌شود؛ اما اگر آن بدبخت برود قرض کند با قرض و غوله و با هزار سختی بخواهد [مجلسی بگیرد] و شیرینی کذا تهیه کند و میوه کذا تهیه کند و چه بکند، می‌آیند می‌گویند به‌به به‌به چقدر پر و پیمان گذاشتی! چقدر چیز کردی! این چیست؟! اینها همه‌اش خلاف است. این مسائل اصلاً خلاف است، خلاف شرع است. حتماً باید وضعیت به آن قسم باشد. یعنی فرهنگ ما [غلط است]. مردم اینطورند، یعنی توجه به ظواهر است، توجه به مسائل عادی است. خدا هم برای این مردم یک مقدار اسباب سرگرمی، هم در این دنیا هم در آن دنیا درست کرده است. این مال کیست؟! این مال مردم عادی [است].

اما برای آنهایی که بهاء آنها فقط در اتصال به ذات پروردگار است، بهجت آنها در فناء است. سرور آنها در تجرد است. فرّحت آنها در انغمار در انوار الهی است. آن انواری که شکل ندارد، صورت ندارد، ثقل ندارد، مزه ندارد، طعم ندارد، [مسئله فرق می‌کند]. چرا؟! چون آنها به همان حقیقت تجردی رسیدند و آن حقیقت تجردی دیگر نمی‌تواند با صورت و با شکل خود را اشباع کند. آن [صورت و شکل] برای مقام پایین‌تر است، آن برای عالم مثالش است، برای عالم ملکوت سفلی‌اش است، برای عالم برزخش است، برای عالم صورتش است. چون نمی‌فهمد، درک نمی‌کند.

اما حضرت می‌فرماید: نه! من معرفت بر تو می‌خواهم پیدا کنم نه به سوی تو. معرفت من مولای من، نه به حوری و جنّات و غلمان و نمی‌دانم شیر و پنیر و ماستی که در بهشت و اینهاست؛ نه، من معرفت به خودت دارم، دلیل من بر تو است نه به سوی تو. اینجا برداشتند «به سوی» معنی کرده‌اند، غلط است. معرفت

من به ذات توست. مطلب این است. بهشت به من دادی دادی [ندادی ندادی] من دلالت بر تو می خواهم پیدا کنم. به من در بهشت حوری دادی دادی. ندادی ندادی، من معرفت بر تو می خواهم. من حوری می خواهم چه کار کنم؟!

فکر حوری و بهشت غلمان کجا کند \*\*\* دلداه عاشقی که نگارش مقابل است

### حقیقت عشق

دیدید وقتی که دو نفر عاشق و محبوب هستند [وقتی] به هم می رسند، اصلاً غیر از صحبت با هم به چیز دیگری فکر می کنند! حالا پرتقال جلویشان است بگویند حالا بر داریم پرتقال بخوریم؟ آجیل جلویشان است بردارند یک خُرده آجیل بخورند و یک دو کلمه حرف بزنند و خب چطوری؟ کجا بودی؟ کی آمدی؟ با چی آمدی؟ [می گوید] برو پی کارت! این ادعای محبت می کند! اصلاً جلویش را نمی بیند که آجیل است، هست یا نیست؟ شیرینی هست یا نیست! چرا؟ چون آن لذتی را که در صحبت با او [هست در هیچ چیز دیگری نیست]. همین که دارد نگاهش می کند، همین، آن لذتی را که احساس می کند اصلاً می گوید هیچ چیز نمی خواهم جلویم باشد. هیچ چیز نمی خواهد باشد، حتی تماس با او را برای خود نقص می بیند، منقصت می بیند. فقط می خواهد بنشیند نگاهش کند. در بعضی از اوقات حتی صحبت کردن را هم نقص و منقصت می بیند، فقط همین. یعنی این ارتباط اینقدر لطیف و رقیق و دقیق می شود که حتی صحبت کردن هم مضر است و او را پایین می آورد، حتی با او صحبت هم نمی کند! مسئله اینقدر [دقیق است]. این مطلب را شما در ارتباط با پروردگار احساس کنید. اولیاء خدا این هستند. امام سجاد این را می خواهد بفرماید.

می خواهد بفرماید خدایا من حتی صحبت با تو را هم در عالم بشری، این صحبت را هم تنزل به مقام واحدیت و تکلم می دانم. ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾<sup>۱</sup> این مرتبه کمالی نبود، این یکی از مراتب تجلی در اسماء، اسم ناطق و اسم مکلم است ولی آن مرتبه تعلق ذات بالاتر از این حرفها است.

یک وقت پیش محروم آقا بودیم، من گفتم فلان کس یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبائی - وقتی که از دنیا رفته بود - برای عیادت ایشان رفته بوده در وقتی که در بیمارستان بودند، همان اواخر حیاتشان، دیده بود ایشان دارند صحبت می کنند. آمده بود به بقیه گفته بود که این مقامی که ایشان دارند الآن مقام تکلم است ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ...﴾ [این را] به آقا گفتم، آقا گفتند که: این که برای علامه طباطبائی مقام نیست! می فهمید؟! می گوید این برای علامه طباطبائی که مقام نیست! این که چیزی نیست! حالا خیال کرده ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى﴾ یک چیز عجیبی هم [هست]. نه! گرچه تکلم از ناحیه پروردگار خیلی عالی [است]، چون استناد به او دارد

<sup>۱</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۶۴

چنان که بُلغاء فرمودند، ولی صحبت در این است که خدا در این انسان چیزی را قرار داده که بالاتر از اینها هست. آن نفس ارتباط ذات و تعلق به خود ذات پروردگار است که آن مقام مقام هو است. آن جا دیگر تکلم نیست آن جا دیگر اثر نیست آنجا دیگر اصلاً توجه نیست. چه کسی می خواهد به چه کسی توجه کند؟! آن جا دیگر اشاره نیست. آن جا دیگر دوئیت نیست. آن جا در کنار نشستن نیست، آن جا وحدت است، یکی ست. این چه [مقامی] می شود؟! این می شود دلیلی علیک.

## مراد امام سجاد از معرفت بر خدا

حضرت سجاد می فرماید: من از بهشت و حوری و جنت و غلمان و این حرفها، اینها را نمی خواهم! اینها دیگر برای عوام الناس است. نه، معرفت من، مرا بر خود تو هدایت می کند، نه به اسمائت و نه به صفات، نه به آثار، نه به علمت، نه به قدرتت، نه به رزقت، نه به رأفتت، نه به قهاریتت، گرچه اینها از تو جدا نیست، ولی من از اینها همه می خواهم بگذرم و عبور کنم. من فقط ذات تو را می طلبم و این شناخت را دارم. یعنی یک شناختی دارم که آن شناخت من را بر تو می کشاند. اینهایی که می گویند به ذات پروردگار راه نیست! [دلیل ما اینجاست] حضرت سجاد دارد می گوید هست، می گوید [راه] هست. من معرفت دارم و این معرفت مرا بر تو هدایت می کند، بر ذات تو. اینجاست که انسان به کلام اولیاء خدا پی می برد که وقتی می گویند مدام از این طرف و آن طرف حرف نزنید، مدام از بالا و پایین نگویند از بهشت و جهنم بالا نگویند، از ملائکه نگویند، از نمی دانم عوالم مشیت و تقدیر و فلان و این حرفها نگویند. دائماً نمی دانم از دیدن ظاهری امام زمان و اینها نگویند، مدام از مکاشفات و خواب و اینها نگویند. پس از چه بگوئیم؟! فقط از الله بگویند و بس، که از هر چه غیر از او پایین تر بیائید از دست دادید، از دست دادید.

## معرفت امام زمان علیه السلام

[می گویند:] این وقت امام زمان ظهور می کند، آن علامت پیدا بشود ظهور می کند. همین طور شب را به روز و این مجالس را به این حرفهایی که صدتاش هم یک غاز هم نمی ارزد بگذرانیم. خب ظهور می کند که می کند. من به جای اینکه بنشینم دائماً از این حرفها بگویم، بروم خودم را درست کنم. بروم ببینم چه بدبختی دارم؟ چه بر سرم آمده؟ چه بیچارگی دارم؟ امام زمان که همین طوری آدم علاف نمی خواهد. امام زمان آدم می خواهد که دور و برش باشد. آدم! نه این که یک کاری انجام بدم که همه در بروند و فرار کنند. از امام زمان از نظر خب جنبه رتبه و این حرفها، پدرش امیرالمؤمنین [که بالاتر بود].

همین هایی که نامه نوشتند برای امام حسین و دعوت کردند. چهار هزار نامه! آقا شوخی نیست چهار هزار تا به سقف می رسد حضرت به آن شخص گفتند آن نامه ها را بیاور [نامه ها را] توی صحرا ریختند، گفتند که پس این نامه ها [از] کجا آمده است؟! این نامه ها از استرالیا و قاره آفریقا آمده است؟! - من دارم می گویم -



این نامه‌ها مگر از همین کوفه نیامده است؟! مگر همین شمایی که الان آمدید [این نامه‌ها را نوشتید؟! ای عمر بن حجاج تو که این نامه را فرستادی، باغ‌های ما سبز شده، [میوه‌های] درخت‌ها رسیده‌اند، همه منتظر آمدن تو هستند. آن وقت تو آمدی با چهار هزار سرباز جلوی شریعه فرات را گرفتی، خجالت نمی‌کشی؟! آخر این نامه را تو نوشتی! چه گفتند؟! همینطور سر را [پایین] انداختند. گفتند: دیگر حالا گذشته، دیگر آن موقع این طور نوشتیم حالا وضع عوض شده، زمانه عوض شده است، بعد شما هم اینکار را انجام بدهی. [حضرت گفتند:] عوض شده که شده، برای من که عوض نشده است. برای شما عوض شده، هر کار دل‌تان می‌خواهد بکنید، برای ما عوض نشده است، می‌کُشی بکش. تا آخرش هم ایستاد؛ گفت بکشید و او را کشتند، تمام شد. این همه نامه! خب اینها چه بودند؟! مگر اینها امام حسین را قبول نداشتند؟! یکدفعه چه شد؟! خب حالا امام زمان هم همین طور است آقا جان. امام زمان هم همین طور. هیچ تفاوتی بین امام زمان و امام حسین که نیست. امام، امام است و راه او هم یکی است، تفاوت نمی‌کند. یک مسیر دارد. هیچ اختلافی نیست.

اینکار را بکن آن کار را نکن این کار را بکن، خیلی [از] کارها هست که با مزاجمان جور در نمی‌آید. خب چه کار باید کرد؟ هیچ، ما هم می‌شویم یکی از آنها که نامه دادند. منتهی حالا شمشیر به روی امام زمان نمی‌کشیم، إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد. اقلأً جزو آن چیز (مخالفتان) دیگر نمی‌رویم، إن شاء الله حضرت ما را از اصحاب خودش قرار بدهد، ما حالا خب یک مقداری متجرمی هستیم و خلاصه با رفقا یک کمی رُک حرف می‌زنیم، عیب هم ندارد، حالا شوخی جدی یک چیزهایی [گفته شود] بد نیست. حداقل به روی امام زمان شمشیر نمی‌کشیم، ولی [اگر] امام زمان گفتند هر کاری بکنم، می‌کنی؟ هر چه [باشد]؟!

### مراتب معرفت به امام زمان علیه السلام

یک خُرده به خودمان نگاه کنیم، واقعاً! الآن یکی یکی به خودمان نگاه کنیم. اگر حضرت بگویند که آقا این عبایت را بده، می‌گوئیم خب [و] راحت می‌دهیم، این که کاری ندارد [بابا] حالا مثلاً چقدر [قیمت دارد]؟! بسیار خب این یکی را دادیم. می‌بینیم نه اینقدر را خود و خدایی جلو آمدیم. حالا یک خُرده می‌رویم [جلو]، قبایت را هم در بیاور. خب باشد حالا یک خُرده با پیراهن [و] شلوار راه می‌رویم چه اشکال دارد؟! امام است دیگر امام زمان است دیگر کاریش نمی‌شود کرد بالأخره. کسی دیگر می‌گفت، نه! می‌گفتیم که شرعاً اشکال دارد انسان! بله! و ﴿سَرَبِيلَ تَقِيكُمْ آلَ حَرَّةٍ﴾<sup>۱</sup> باید لباس پوشید در گرما و سرما. این [را] می‌گویند. بعد حضرت [می‌فرمایند] حالا آن میز تحریرت هم که خیلی به آن علاقه داری و صد، صد و پنجاه تومان، دویست تومان خریدی آن را بیاور بده نمی‌دانم وقف فلان مؤسسه بکن، [می‌گوییم:] خب حالا این را هم بینم

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۸۱

یک خُرده فکر می‌کنیم بالا [و] پایین [می‌کنیم]. نه بالأخره بر ایمان ثواب می‌نویسند دیگر، بالأخره حرف امام زمان است. به حساب ثواب می‌گذاریم و آن را هم می‌دهیم. هی کم کم بیائیم جلو، بیائیم جلو، ببینیم تا کجا می‌ایستیم. حضرت می‌گوید بیا خانه را هم بده. خیلی تقلا می‌کنیم یک سالی رویش فکر می‌کنیم. پدر خودمان را که در آوردیم آخرش می‌گوئیم باشد! چشم این هم، این را هم دادیم در راه خدا، دیگر چه می‌خواهی؟! بعد دیگر کم کم می‌آید سر قضایای دیگر، مسائل عاطفی و احساسی و یک دفعه امام زمان می‌گوید باید بچه‌ات را بدهی، بچه‌ات را باید بدهی. مگر خدا به حضرت ابراهیم نگفت: باید بچه‌ات را بدهی؟! باید بدهی دیگر.

### حکایتی از علامه طهرانی درباره معرفت به امام زمان

یک وقت خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از آقایانی که رساله هم داشت، در مشهد صاحب رساله بود و مثل اینکه چند سال پیش هم فوت کرد. ما در همان اواخر زمان سابق، زمان شاه، یک چند روزی رفته بودیم و در یکی از همین مسافرخانه‌های مشهد، آنجا اقامت داشتیم. در همان هتل رز که الان در همان حیاط صحن است. یک شب نشسته بودیم، مثل اینکه شب عرفه بود. نشسته بودیم یکی از این آقایان آمد در زد. همان فرد معروف و [صاحب رساله]، فوت کرده است. آمد در زد و ما گفتیم [بفرمایید].

آمد گفت: سلام علیکم، یک دفعه دید که آقا اصلاً [اشتباهی آمده است]. معلوم شد ایشان می‌خواستند اطاق دیگر بروند، به دنبال یک فرد دیگر آمده، اشتباهی از پایین اطاق ما را راهنمایی کردند. دیگر وقتی فهمید آقا اینجا هستند داخل آمد. گفت: آقا خیلی نعم‌البدل شد و فلان و ...

ایشان فرمودند: نه آقا ﴿إِنَّ أَلْأَبْرَ تَشْبَهُ عَلَىٰ نَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ﴾<sup>۱</sup> خلاصه خندید و آمد داخل نشستیم. در ضمن صحبت، یک صحبتی پیش آمد که آیا امام علیه السلام می‌تواند بگوید زنت را طلاق بده یا نه؟! حالا بعضی‌ها می‌خواهد بگوید طلاق بده، منتظرند بگویند، نگفته [طلاق می‌دهند می‌گویند] امام گفته است. این قسم است. حالا حضرت به اینها نمی‌گوید چون اینها منتظرند، می‌خواهی طلاق بدهی [بعد] به پای ما بگذاری، خیلی زرنگی؟ نه خودت می‌خواهی بدهی برو، به پای ما نگذار.

حضرت می‌رود دست می‌گذارد روی یک کیس‌هایی روی چیزهایی که مسئله مشکل است. حالا ما خدایی می‌آییم حضرت را این طوری اذیت می‌کنیم. [حضرت می‌گوید:] تو چه کسی هستی نشستی اینجا داری ما را این طوری به شیعیانمان معرفی می‌کنی؟ علی کل حال بالأخره ما هم می‌گوییم حالا داریم رفیقانه می‌گوئیم دیگر و خلاصه شوخی می‌کنیم و اینها. خلاصه صحبت این بود. حالا یک وقت حضرت می‌آید می‌گوید که باید زنت را طلاق بدهی. ای داد بیداد! یابن رسول‌الله! چی شد؟ هیچ وقت جد بزرگوار شما به

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۷۰

کسی هم چنین اوامری نفرمودند، شما چطور آمدید دارید یک هم چنین مسائلی را مطرح می کنید؟! حضرت می فرماید: خب دیگر علی کل حال قضیه و مسئله این است. خب حالا اگر من این را طلاقش بدهم آیا دوباره می توانم بگیرمش؟ [حضرت می فرماید:] نه! می گویم یکی دیگر برود بگیردش. ای داد بیداد! خیلی کار خراب تر شد. آخر بعضی ها هستند سه طلاقه می دهند و پشیمان می شوند و قضیه مُحَلَّل کشیده می شود دیگر خلاصه اینجا مطلب زیاد است و حکایات زیاد است. [حضرت می فرماید:] نه خیر آقا! خانمت را که یک سال است ازدواج کردید، تازه به هم علاقه پیدا کردید باید طلاقش بدهی، و بعد هم یکی دیگر می گیردش، تمام شد و رفت. تو هم هیچی دیگر گیت نمی آید.

صحبت این بود که امام علیه السلام می تواند یک هم چنین [مطلبی بفرماید یا نه؟]. می گفت: بله ما در نجف که بودیم - آن زمان مرحوم آقای خمینی هنوز بودند دیگر، هنوز زمان شاه در نجف بودند - ما در مجلسی بودیم پیش آقای خمینی، فلان کس، یکی از افراد - که الآن در طهران است - از آقایان معروف طهران است ایشان رو کرد به آقای خمینی، حالا من نمی دانم نظر مرحوم آقای خمینی چه بوده است؟ این را مطرح نکرد. ولی گفت آن شخص گفت آقا! رو کرد، البته او تعبیر می آورد، رو کرد به حاج آقا روح الله، گفت: آقا مشهدی حسن دوغ فروش هم - که سر کوچه شان یک مشهدی حسن در نجف بود - یک هم چنین حرفی نمی زند، چه برسد اینکه امام بیاید یک هم چنین چیزی بگوید! خب این قضیه تمام شد و مرحوم آقا هم هیچ چیز نگفتند و آن شخص رفت.

من گفتم: آقا این آقا چه [می گوید؟] این چرت و پرت ها چه بود می گفت [که] مشهدی حسن...!  
گفتند: «آقا اینها فهم شان از امام همین قدر است. همین قدر است.» مشهدی حسن دوغ فروش هم یک هم چنین حرفی نمی زند چه برسد [به] امام.

### استدلال قرآنی بر ولایت مطلقه امام زمان بر همه امور

مسئله حیّ [و] حاضر است. یک سؤال من از شما می کنم، همین الآن شما جواب من را بدهید، حالا نیاز به رسائل، مکاسب و کفایه ندارد، همین یک سؤال [را می کنم]. آیا خضر سر بچه ده ساله معصوم را بُرید یا نبرید؟! این که آیه قرآن است. ﴿فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ﴾ غلام، غلام یعنی یک بچه، بچه ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده را غلام می گویند، یا حتی بعد از بلوغ را هم می گویند. خب، بچه ای که هنوز تکلیف نشده است معصوم است دیگر. گرفت و عجب! جلوی چشممان این چاقویش را در آورد خیر خیر تمام. اصلاً! دیگر اینجا حضرت موسی داغ کرد ای وای چه کار داری می کنی؟ دیگر آن کار را کردی، آن کار را کردی،

<sup>۱</sup> سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴

کشتی مردم بدبخت را سوراخ کردی هیچ چیز به تو نگفتیم، دیوار را فلان کردی، این بچه را دیگر [چرا کشتی؟] گفت: خیلی خب. بعد شروع کرد برایش توضیح دادن. جان من آن کاری که من راجع به کشتی کردم به این علت بود، این حکمت داشت. این دیوار را که من درست کردم این بود، و این بچه این بود. این بچه اگر بزرگ می شد فرد نابابی می شد و موجب می شد پدر و مادرش هم از راه به در بشوند. من این را الآن قطع کردم که این دیگر دچار عذاب نشود، یک، دوم پدر و مادرش در امان بمانند، سه، خدا هم عوض این، یک بچه دیگری را می دهد که بچه صالح هستند. اینجا دیگر آرام شد، گفت خیلی خب، مطلب را گرفتی دیگر برو، با من نمی توانی باشی، چون من همین هستم. فردا می روم سر یکی دیگر را می برم، پس فردا می روم یک جای دیگر را خراب می کنم، چون نمی توانی با من بمانی خداحافظ.

آیا کار حضرت خضر درست بود یا نبود؟! خدا تأیید کرده است دیگر، حضرت خضر. طلاق دادن مهم تر است یا سر بچه ده ساله را بریدن؟! اصلاً چه ربطی به هم دارند؟! آیا حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان؟ یعنی امام زمان از یک حضرت خضر کمتر است [که] بگوید آقا زنت را طلاق بده؟ دو دوتا چهار تا. همه رفقا فهمیدند دیگر، به این آسانی. آقا به این آسانی را نمی فهمند! خدا در اینجا می گوید: حضرت خضر آمد اینکاری را که کرد درست بود و علت هم این بود. حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان یا امیرالمؤمنین یا امام سجاد، کدام بالاترند؟ این را که دیگر نمی توانید بگوئید که حضرت خضر بالاتر است. حضرت خضر نوکر اینها هم نمی شود. درست؟! حالا امام زمان بیاید بگوید که زنت را طلاق بده. [می گویند] مشهدی حسن دوغ فروش هم این حرف را نمی زند. عجب!

حالا متوجه شدیم چه کسی باید به او دلالت کند؟ کسی که او را بشناسد. هر جا نمی شود رفت. اینهایی که خدمتتان عرض می کنم اینها کسانی بودند که رساله عملیه داشتند و مقلد داشتند! ولی مسئله این است. حضرت سجاد می فرماید: خدایا من معرفتم بر ذات توست.

اللهم صل على محمد و آل محمد